

بچه‌های دانشکده‌های دیگر می‌رفتند سرکلاس ولی سال اولیها کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند و نمی‌گذاشتند کلاس‌ها دایر بشود. البته با هدایت دانشجویان قدیمی.

در همین شرایط تعداد قابل توجهی از دانشجویان در اوج بی‌خبری و بی‌تفاوتی بودند و گرفتار دل‌مشغولیهای خودشان، یا دل‌مشغولیهایی که رژیم برایشان تدارک دیده بود و محیط دانشگاه هم به آنها اجازه می‌داد؛ مثل سرگرم شدن با جنس مخالف و غیره.

یکی از دانشجویان مسلمان آن زمان اشاره به یک حادثه عبرت‌آموزی در همان روزهای بعد از ۱۶ آذر دارد که نشان دهنده اوج بی‌خبری و بی‌تفاوتی آن عده از دانشجویان و نشان از تلاش مبارزین برای گسترش جنبش دانشجویی است.

نوربخش: بیشتر از نصف دانشجویان دانشکده ادبیات را دختران تشکیل می‌دادند، به دانشکده فنی مینی ژوب راه نمی‌دادند. اما در دانشکده ادبیات تعدادی از دختران شلوار «لی» با یک پیراهن رکابی می‌پوشیدند. بچه‌هایی که در دانشکده ادبیات مذهبی بودند خیلی قابل ستایش و تجسین بودند. مثل آقای کرمی یا حسن کامران یا حسین شکیبی و یا محمد خاتمی که بعداً شهید شد.

با توجه به جوی که دانشکده ادبیات داشت و رژیم نگران آن نبود با دوستان تصمیم گرفتیم که چون گارد هیچ‌وقت در اطراف دانشکده ادبیات نمی‌رود - زیرا آنجا خبری نیست - حرکت خود را در ادامه تظاهرات ۱۶ آذر در آنجا دنبال کنیم.

بچه‌ها گفتند که امسال گارد همه جا را محاصره کرده است، گارد جلو در دانشکده بود اما افراد گارد کمتر داخل ساختمان می‌آمدند، هنوز حرمتی باقی بود. از هر دانشکده‌ای می‌خواستی سر و صدا را شروع بکنی گارد در جلو در حاضر بود. به هر حال، یک روز بچه‌ها گفتند که ساعت ده صبح فلان روز برویم دانشکده ادبیات و تظاهرات را از آنجا شروع کنیم، که گارد اصلاً خواب چنین حرکتی را ندیده است.

من در خانه بودم و با خودم گفتم که اگر دانشگاه نزوم بهتر است چون احتمالاً تحت پیگیری قرار گرفته‌ام. قرار ما با بچه‌ها ساعت ۱۰ صبح در جلو کتابخانه دانشکده ادبیات در طبقه دوم بود. تا اینکه موعد قرار ما رسید و من جوری ساعت را تنظیم کردم که درست ساعت ۱۰ آنجا باشم و رفتم دانشگاه، از پله‌های دانشکده ادبیات که می‌خواستم

بالا بروم، دیدم به زمین پا می‌کوبند - پا کوبیدن به زمین یا قاشق به میز کوبیدن نشانه شروع تظاهرات بود، اول یواش می‌کوبیدند بعد آرام آرام شروع می‌کردند به محکم کوبیدن و بعد هم تظاهرات شروع می‌شد - با خودم گفتم شاید چند دقیقه‌ای دیر رسیده‌ام و بچه‌ها دارند شروع می‌کنند. از پله‌ها سریع رفتم بالا، دیدم بیست تا جوان با هم ایستاده‌اند و پاهایشان را به زمین می‌کوبند و ترانه‌ای به این مضمون می‌خوانند:

دل نگو دل دیگه نیست

دل یه پارچه آتیشه

ولی اون نامهربون

مگه اصلاً حالیشه

خیلی ناراحت شدم، دانشگاه در آن وضعیت اعتصاب و التهاب بود. آن وقت این آقایان مطربی می‌کردند. رفتم طبقه سوم و دیدم خبری نیست برگشتم در محوطه و از بچه‌ها پرسیدم فهمیدم که تظاهرات لو رفته است و من چون در دانشگاه نبوده‌ام نتوانسته‌اند به من خبر دهند.

بالاخره در ادامه تظاهرات ۱۶ آذر ناآرامی حدود سی روز تا حدوداً اواسط دی‌ماه ادامه پیدا کرد، که آن ترم دانشکده فنی را منحل کردند، عده‌ای را شناسایی کردند و یک ترم از تحصیل محروم کردند و حدود بیست و شش نفر را هم گرفتند و به سربازی بردند.

یکی از کسانی که پس از انحلال ترم، روانه زادگاه خویش شد آقای

مقدم بود:

آقای مقدم: آن سال ظاهراً ۹ نفر را گرفتند و فرستادند سربازی که یکی از آنها آقای قیامت‌یون بود. او بچه مذهبی بود، بقیه همه غیرمذهبی بودند، این‌ها را گرفتند و فرستادند سربازی و اعتصابات راه افتاد. دانشکده فنی تعطیل شد و بقیه جاها اعتصاب راه افتاد. دانشجویان دانشکده فنی را فرستادند شهر خودشان. آنجا برای اولین بار آقای آیت‌الله خامنه‌ای را دیدیم، ایشان ما را خواستند و پرسیدند که جریان تبریز چی بوده است، که ما گزارش دادیم و ایشان هم رهنمودهای خاصی را مطرح فرمودند. با اینکه از مسایل

دانشجویی خیلی خوششان آمده بود، بعد فرمودند ارتباط خودتان را با روحانیت آنجا مستحکم کنید. و گفتند آشیخ نصرالله شبستری از دوستان ابوی ماست، مرد خوبی است او را داشته باشید، آقای قاضی و دیگران هم هستند، و گفتند من توصیه می‌کنم که کتاب‌های آقای مطهری را بخوانید.

این دستگیری‌ها در معدودی از افراد تأثیرات منفی هم می‌گذاشت و آن‌ها از سیاست و مبارزه می‌بریدند.

آقای نجفی: در آن اعتصابات ما چند کلاس را به هم زدیم. در کلاس‌ها را باز می‌کردیم و می‌گفتیم بچه‌ها بیرون. بچه‌ها بعد از اعتصاب معمولاً در دانشگاه و خوابگاه نمی‌ماندند. چون سابقه داشت قبلاً هم به خوابگاه ریخته بودند و بچه‌ها را زده و دستگیر کرده بودند. این بود که ما آمدیم تهران و بعد از مدتی شاید بعد از ده روز دو مرتبه برگشتیم تبریز. موقع ورود به دانشگاه کارتها را یکی یکی بررسی می‌کردند، که یکی از مأموران در جلو در کارت مرا گرفت و یکی دیگر را صدا زد و مرا داد دست او. مرا بردند مقر گارد و کلاً لباس‌ها و جیب‌هایم را خالی کردند. به‌طور غیرمنتظره‌ای یکی از آن‌ها سیلی محکم به گوش من زد و من که آمادگیش را نداشتم خوردم زمین، مرا در یک اتاقک فلزی که هیچ پنجره‌ای نداشت، انداختند. بعد دیدم که دیگر بچه‌ها را هم آوردند. آن روز آقای مهدی موسوی را هم آوردند و عمدتاً بچه مذهبی‌ها بودند. شاید ۹۰٪. و تعدادی هم از نیروهای چپ بودند. آن روز ما را در آن اتاقک تا غروب بدون آب و غذا نگه داشتند. بعد ما را سوار ماشین کردند یعنی تک تک می‌آمدند و می‌بردند. تا توبت من شد، مرا سوار کردند و بردند خارج از دانشگاه به محل ساواک و در آنجا یک یا دو شب مرا نگه داشتند. بعد مرا بردند در خوابگاه و وسایلم را گشتند و همزمان در تهران به خانه ما رفته بودند و همه جا را گشته بودند و خانواده‌ام فکر کرده بودند که اتفاقی برای من افتاده است.

به هر صورت چند روزی مرا نگه داشتند و سؤال و جواب خاصی هم با من نداشتند و فقط به من می‌گفتند شما شلوغ کردید و از دانشگاه اخراج هستید و تهدیدهایی از این قبیل.

بعد از چند روز ما را بردند در دروازه تبریز سوار اتوبوس شمس‌العماره کردند، و کراب.

ما را هم به راننده دادند و به ما گفتند: تهران پیاده می‌شوی و دیگر حق برگشتن به تبریز را نداری. آمدیم تهران و در خانه نشستیم و شروع کردم دوباره درس خواندن بلکه در جای دیگری قبول شوم.

رفتم دانشگاه علامه طباطبایی که آن وقت مدرسه عالی بازرگانی بود، که آن‌ها هم مرا ثبت‌نام نکردند، ناامید شدم و تقریباً دو ماه و اندی در خانه بودم. تا اینکه دو ماه و نیم بعد روزی از دانشکده برایم یادداشتی آمد که شما مراجعه کنید به دانشگاه - تبریز - و من رفتم تبریز و دیدم نزدیک به صد و پنجاه، شصت نفر هم مثل من بوده‌اند، و از همه ما دعوت کرده‌اند برای ثبت‌نام مجدد. رییس دانشگاه آمد و برایمان نطق غرایبی کرد که شما فرزندان ما هستید، درستان را بخوانید و آینده مملکت دست شماست. بعد گفتند بیایید تعهد بدهید.

فرمهای تعهد را خواندیم و همه گفتیم امضا نمی‌کنیم، اصلاً نمی‌خواهیم درس بخوانیم.

تقریباً سه چهار روزی مقاومت کردیم، صبح می‌رفتیم آنجا در اتاق رییس دانشگاه می‌نشستیم و آن‌ها فرمها را می‌آوردند و از ما می‌خواستند که امضا بکنیم و کسی هم امضا نکرد. وقتی دیدند وضع این‌گونه است، گفتند بروید و ثبت‌نام کنید. از تأثیرات منفی دستگیری این بود که بعضی از بچه‌ها این مسایل را رها کردند و رفتند به دنبال درس خواندنشان. یعنی بودند بچه‌هایی که به محض ضربه‌ای می‌خوردند، سریع می‌بریدند و خودشان را تغییر می‌دادند و می‌رفتند دنبال درس و زندگی‌شان.

خون هر شهید موج و پیام دارد. زد و خوردهای ۱۶ آذر ۵۲ به بعد، کشته و مجروح هم برجای گذاشت. هرچند تعداد آن‌ها به‌طور قطعی معلوم نیست. اما تا سه شهید را در خاطرات ذکر کرده‌اند.

تشیع یکی از شهدا خود وسیله دیگری بود برای ادامه تظاهرات و گستراندن آن از سطح دانشگاه به داخل شهر و به میان مردم.

عباس شریعتی: سیر صعودی بیشتر شدن فضای مذهبی دانشگاه همین جور ادامه داشت. یادم هست که در تظاهرات ۱۶ آذر کلاً شعارها و حرکت‌ها و ابتکار عملها و جو، دست بچه مذهبی‌ها بود. از سال ۵۰ تا ۵۳ واقعاً یک انقلاب در دانشگاه تبریز ایجاد شد

که در این مدت کوتاه ۲ یا ۳ سال تحولات بسیار بزرگی ایجاد شد که مرهون تلاش دانشجویان مسلمان بود، که حساب شده کار کردند و خطرات را به جان خریدند.

یک راهپیمایی از کوی ولیعهد ترتیب دادیم. بین خوابگاه و شهر، بیابانی فاصله بود. از خوابگاه شروع کردیم به راهپیمایی به سوی شهر. فکر می‌کنم یکی از بچه‌های مذهبی دانشکده فنی شهید شده بود. راهپیمایی آرام بود، از طراحان این راهپیمایی آقای دکتر واصفی و آقای قیامت‌یون بودند. آمدیم در شهر و رسیدیم به خیابان فردوسی تبریز و آرام شروع کردیم به شعار دادن. شعارها همه جنبه اسلامی داشت، مثل لا اله الا الله، محمدرسول الله، الله اکبر، مردم عجیب استقبال کردند و به ما پیوستند و تعداد ۶۰ - ۵۰ نفر دانشجوی به حدود دو، سه هزار نفر رسید.

در آن شرایط دو، سه هزار نفر واقعاً خیلی زیاد بود. آن وقت توریستهای خارجی زیادی در ایران بودند، از جمله در شهر تبریز یکی از این خارجیها، تظاهرات ما برایش خیلی جالب بود و می‌خواست ببیند چه اتفاقی افتاده است، این بود که آمد در صف راهپیمایان و همراه سیل مردم او نیز می‌آمد. در انتهای خیابان فردوسی و میدان کورش پلیس حمله کرد و عده‌ای را گرفت از جمله دستگیر شدگان یکی هم آن توریست بود و او را نیز چند ساعتی بازداشت کردند. از جمله کسانی که در آن روز دستگیر شد، آقای سیدعلی اصغر حسینی است.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۳

تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۳

در سال ۱۳۵۳ نیز همچون سال‌های پیش، فریادهایی در سکوت و تحرکاتی در گوشه و کنار بر می‌خیزد که ریشه در اعماق دارند ولی پراکنده و زودگذرند و خاموش می‌شوند.

در ۱۳۵۱/۱/۲۳ در جریان کشف یک خانه تیمی در نارمک، مقامات انتظامی اعلام کردند که ضاربین سرگرد نوروزی افسر شهربانی و رئیس گارد انتظامی دانشگاه صنعتی آریامهر (که پس از انقلاب به دانشگاه صنعتی شریف تغییر نام داد) شناسایی شده‌اند.

یک گروه مسلح مخالف رژیم در همدان کشف شد و هفت نفر از اعضای آن دستگیر شدند. این گروه متهم به کشتن رئیس بانک و بمب‌گذاری در چند سازمان دولتی بودند.

انتقال آیت الله منتظری از تبعیدگاه طبس به تبعیدگاه خلخال ۱۳۵۳/۵/۲۱

۱۳۵۳/۵/۲۶ آزادی ۱۲۸ نفر از زندانیان سیاسی به مناسبت سالروز ۲۸ مرداد و به دستور شاه.

۱۳۵۳/۸/۱۰ هنری کیسنجر وزیر امور خارجه آمریکا برای اجرای سیاست‌های آمریکا وارد تهران شد.

۱۳۵۳/۹/۱۸ ۱۰۲ تن از زندانیان سیاسی به مناسبت سالروز حقوق بشر آزاد شدند.

۱۳۵۳/۱۰/۴ آیت الله حسین غفاری در زندان به شهادت رسید. رژیم فوت او را در اثر بیماری اعلام کرد.

۱۳۵۳/۱۰/۹ مجلس شب هفت مرحوم آیت الله غفاری در مسجد اعظم قم برگزار شد و حجت‌الاسلام والمسلمین سعید اشراقی سخنرانی نمود. پس از این مجلس، طلاب و مردم شهر قم دست به تظاهرات زدند که ۱۶ نفر از آن‌ها دستگیر شدند.

* * *

یکی از مهمترین رویدادهای سال ۵۳ این بود که بر اثر وقوع بحران نفتی در جهان و پس از جنگ اعراب و اسرائیل، قیمت نفت به چهار برابر افزایش یافت. این رویداد اقتصادی منشأ پیامدهای اجتماعی و سیاسی مهمی در کشورهای تولیدکننده نفت و از جمله در ایران گردید. یکی از اثرات عمده آن بر روند دانشگاه‌ها و پذیرش دانشجویان بود که در سطور بعد بدان خواهیم پرداخت. در این سال آن‌ها بیکه با موتور ایدئولوژی اسلامی وارد میدان مبارزه شده بودند در زندان با چپی‌ها وارد بحث و جدل می‌شوند، حتی بعضی از آن‌ها در برابر فشارهای چپی‌ها جذب می‌شدند و این بحث‌ها به بیرون کشیده می‌شود. از اینجاست که نیاز به کار فکری شدیداً احساس می‌شود و در این راستا گروهی منفعل می‌شوند و فقط کار مطالعاتی می‌کنند، در نتیجه در اندیشه دانشجویان مسلمان آگاه، ایدئولوژی مبارزه مسلحانه برگرفته شده و آمیخته با ایدئولوژی اسلامی به بن‌بست می‌رسد و آن‌ها در بازگشت برای بازسازی و معماری مبادی

فکری خود نیاز شدید به فهم و شناخت روشن از ایدئولوژی اسلامی را احساس می‌کنند. و این است که در کنار معماری اندیشه‌های خود به مبارزات سیاسی و اجتماعی خود نیز ادامه می‌دهند. در این سال جو دانشگاه‌ها شبیه سال‌های پیش است، گرچه نیروهای مذهبی نسبت به چند سال پیش موقعیت برجسته‌تری یافته‌اند اما هنوز در نظر مردم، دانشگاه شایسته یک جامعه اسلامی نبود.

جو کلی دانشگاه تبریز در سال ۱۳۵۳

علی صوفی: ارتباط دانشگاه با مردم متأسفانه خوب نبود، دانشگاه تبریز را لنین‌گرا می‌گفتند و کمونیست‌ها در آن نفوذ فوق‌العاده‌ای تا سال ۱۳۵۰ داشتند. از سال ۱۳۵۰ آرام آرام بچه‌های مذهبی هم فعال می‌شوند. من در سال ۵۰ در دانشگاه نبودم ولی بعداً دوستانی که با آن‌ها آشنا شدم برای من تعریف می‌کردند: وقتی که می‌خواستیم نماز بخوانیم خجالت می‌کشیدیم. فضایی برای نمازخواندن و انجام وظایف دینی نبود. از سال ۱۳۵۰ با اوجگیری مبارزات مسلحانه و جایگاهی که سازمان مجاهدین خلق به عنوان یک جنبش مسلحانه اسلامی در کنار چریک‌های فدایی خلق پیدا کرده بود، مسلمان‌ها هم جایگاهی پیدا می‌کنند. ضمن اینکه بچه‌های دانشگاه فعال شدند و کسانی مثل آقای نیامتیون و آقای خرم در آن تحولات نقش عمده‌ای داشتند. من در بهمن‌ماه سال ۵۳ وارد دانشگاه شدم و در آن موقع فعالیت‌های مذهبی در دانشگاه آغاز شده بود. بچه مسلمان‌ها جایگاهی داشتند و حتی به مسایل رفاهی دانشجویان هم می‌رسیدند، و واحد رفاه دانشجویی و تعاونی برای دانشجویان ایجاد کرده بودند.

دانشجویان فعال سیاسی به‌ویژه عناصر مذهبی فاقد سازماندهی بودند و بیشتر در قالب گروه‌های دوستی فعالیت می‌کردند و نیاز به شکل‌های جدیدتری احساس می‌شد. ساواک نیز همه چیز را تحت نظر داشت.

مجید خرقانیان: من در دانشکده علوم تربیتی تبریز درس می‌خواندم. بچه‌های مسلمان همدیگر را نمی‌شناختند. در سال ۵۳ هیچ تشکلی وجود نداشت. فقط می‌آمدند

در نمازخانه بسیار کوچک و تاریک آنجا نماز می خواندند. از طریق نماز خواندن یا صحبت‌هایی که در کلاس می‌شد بچه‌ها یکدیگر را پیدا می‌کردند، که چه کسی تمایلات مذهبی دارد.

ترفندهای رژیم برای شناسایی مبارزین و برخورد با آنها

مجید خرقانیان: در فکر راه و چاره تشکل بچه‌های مذهبی بودیم که یک روز متوجه شدیم که برای یکی از دوستان به نام سید محمود دهنوی نام‌های آمده است - در آن زمان در دانشکده قسمتی بود که آنجا جعبه‌ای گذاشته بودند و نامه‌های بچه‌ها را داخل آن می‌گذاشتند - در نامه نوشته بودند که، یک رساله از امام خمینی برای شما فرستادیم. و نوشته بود که این نامه را چه کسی فرستاده است. برای این مسأله ما خیلی فکر کردیم، اول وحشت کردیم که این داستان چیست؟ بعد به این نتیجه رسیدیم که صبر کنیم و ببینیم بعداً چه اتفاق خواهد افتاد. تا اینکه نامه دوم باز در همان زمینه رسید.

ما نشستیم و تحلیل کردیم و احتمال دادیم که این نامه‌ها را یا ساواک برای دوستان فرستاده و یا اینکه کار یکی از دانشجویان است. اگر نامه را ساواک نوشته باشد تنها راه رو دست زدن به آنها این است که نامه را پیش رئیس دانشکده ببریم و بگوییم که آقا برای ما چنین نام‌های آمده است. در آن صورت اگر نامه را ساواک داده باشد، دستش رو خواهد شد.

دوستمان آقای دهنوی طرح مذکور را اجرا کرد و داستان ختم شد و فهمیدیم که کار ساواک بوده است و همه را زیر نظر دارند.

رایگان شدن تحصیلات، ورود نیروی مردمی جدید و

به هم ریختن توازن فکری و سیاسی موجود در دانشگاه

سال ۱۳۵۳ با افزایش قیمت نفت، درآمدهای نفتی ایران نیز ناگهان صعود کرد و رژیم شاه با بهره‌برداری از توان و امکانات مالی جدید گام‌هایی را در جهت تثبیت سیاسی خود، و ترویج فرهنگ شاهنشاهی و خنثی‌سازی نارضایتی‌ها، به‌ویژه سازمان‌ها و جریانات ضد رژیم، برداشت.

اما هنگامی که سنت الهی بر این است که ظلم را دگرگون کند، همه این

تدابیر ضد خود را در خود می‌پروراند و همین گام‌ها در درازمدت در جهت براندازی ظلم قرار می‌گیرد که نمونه‌ای از آن رایگان شدن تحصیلات دانشگاهی و در نتیجه ورود نیروهای جدیدی به دانشگاه است که آنجا را به کانون شراره‌های ضد ظلم بدل می‌سازد و توازن فکری سیاسی موجود در دانشگاه را به هم می‌ریزد.

گرجی: در سال ۱۳۵۳ من وارد دانشگاه تبریز شدم. اولین سالی بود که به علت افزایش درآمدهای نفتی تحصیلات رایگان شد. در سال‌های قبل برای هر ترم ۱۰۰۰ تومان می‌گرفتند، که در آن موقع پول زیادی بود.

رایگان شدن تحصیل باعث شد که در همان دوره تعداد زیادی از بچه‌های مستضعفین بتوانند به دانشگاه راه پیدا کنند و بیشتر نیروهای مذهبی در داخل همین بچه‌های مستضعفین و طبقات پایین جامعه بودند. همزمان با ما دانشجویهای سال اول دانشکده کشاورزی که در سال ۱۳۵۳ وارد شده بودند، حدود ۴۰ نفرشان از بچه‌های مسلمان و معتقد بودند.

قبلاً دانشگاه تبریز و به خصوص دانشکده ما بر روی انگشت کمونیست‌ها می‌چرخید، یعنی کمونیست‌ها حاکمیت داشتند در دانشگاه، به خصوص جو آذربایجان هم به خاطر نزدیکی به شوروی اثرانی بر مردم منطقه گذاشته بود، به ویژه سابقه تاریخی حزب دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان در منطقه، جو کمونیستی و مارکسیستی بسیار قوی بود و عده‌ای از بچه‌های مسلمان هم که قبلاً وارد دانشگاه شده بودند ۳ ماه یا یکسال بعد تغییر مرام داده بودند، که ما می‌گفتیم جوچه کمونیست شده‌اند.

حل مناقشه و تعارض در انتخاب خط مشی در برابر

نیروهای موجود

عناصر مسلمان دانشگاه در برابر موج گرایش به چپ و جاذبه‌هایی که جریان چپ برای خود ساخته بود، نیاز مبرمی به روی آوردن به پژوهش و مطالعه و تجهیز فکری و اعتقادی خویش احساس می‌کردند و موضوع ترجیح و تقدم یا جمع کردن بین کار فکری، مبارزه سیاسی، مشی مسلحانه، و خدمات اجتماعی به مسأله مهم دانشجویان تبدیل شده بود که

در فرآیند تجربه و عمل پاسخ خویش را می‌یافتند و بیش از پیش ساخته می‌شدند. مسعود خوانساری در این زمینه می‌گوید:

خلاء ایجاد شده در سال ۵۳ - ۵۴ بچه‌های مسلمان را به این فکر انداخته بود که بچه‌ها - به سرعت چپی می‌شدند - زیربنای محکمی ندارند. بنابراین بهتر است که ما به زیربنا پردازیم و اصل مبارزه به تنهایی نتوانسته بود مانع از تغییر ایدئولوژی در بچه مسلمان‌ها باشد و این بود که تعدادی از بچه‌های مسلمان که مبارز هم بودند تغییر ایدئولوژی داده و چپ شده بودند.

اما بچه‌هایی که اصولی‌تر فکر می‌کردند گفتند، ما باید زیربنایمان را محکم کنیم، در حالی که به مبارزه هم ادامه می‌دهیم.

ادامه مبارزه و آغاز کار مطالعاتی

مسعود خوانساری: تعداد زیادی از بچه‌ها چه چپ و چه مذهبی بیشتر دنبال اعتصاب و تظاهرات و در نهایت دنبال مشی مسلحانه بودند. ولی بعد از اینکه درگیری بین بچه‌های مسلمان و چپ ایجاد شد، مسلمان‌ها به این باور رسیدند که باید از بُعد ذهنی و ایدئولوژیک خودشان را قوی بکنند و به اعتقاد من این مسأله برای ما خیلی موفقیت بود. از سال ۵۳ تمام بچه‌ها بدون استثنا شروع کردند به مطالعه و کمتر دوستانی بودند که هر شب ۲ - ۵ ساعت مطالعه نکنند.

این خیلی مهم بود هرچند که مسایلی هم پیش آمد و بعضی از بچه‌ها گفتند که اول ما باید بنشینیم خودمان را بسازیم - خودسازی کنیم - و عده‌ای هم می‌گفتند همراه با مطالعه و کار در زمینه باورهای دینی و ایدئولوژی باید به مبارزه ادامه دهیم. همین بحث‌ها بود که زمینه به وجود آوردن تشکل‌هایی را ایجاد کرد.

بچه‌ها درباره قرآن مطالعه و تحقیق می‌کردند، در زمینه احادیث و روایات و کتاب‌های دیگری هم که به دستشان می‌رسید مطالعه می‌کردند و هسته‌هایی به وجود آمده بود و همین هسته‌های تحقیقی و مطالعاتی بودند که کارهای عملی هم انجام می‌دادند. بچه‌ها از عملگرایی سال‌های پیش بیرون آمده بودند و این بار اقدامات و حرکت‌های آن‌ها زیربنای فکری و ایدئولوژیک یافته بود. فلذا عمده حرکت‌های سال ۵۴ به بعد اکثراً توسط مسلمان‌ها و با یک زیربنای ایدئولوژیک بود.

انجمن مددکاری و فعالیت‌های اجتماعی دانشجویان

تشکیل انجمن مددکاری در راستای فعالیت‌های اجتماعی - فرهنگی و به منظور پیوند یافتن با مردم و محرومین موجب می‌شد که دانشجویان ارزش‌هایی را که در زیر چرخ‌های نظام و فرهنگ شاهنشاهی در شرف تباهی بود، حفظ کنند و اعتقادات و برداشت‌های عینی‌تری داشته باشند. دانشجویان در اثر این نوع فعالیت‌ها می‌توانستند خود و جامعه را به گونه‌ای عینی ارزیابی کنند و در جوی که دانشجویان به تحصیل کرده‌ها یا روشنفکرانی بریده از مردم تبدیل می‌شدند و یا خود را یک سر و گردن بالاتر از غیردانشگاهیان می‌پنداشتند، به مردم نشان دهند که دانشگاه و دانشجو «جزیره‌ای» جدا از مردم نیست، آن‌ها با مردمند و ارزش‌ها را پاس می‌دارند.

دکتر واصفی: برای بسط این تفکر که دانشجوی دانشگاه چه طرز فکری دارد و محور فعالیت‌های سیاسی - مذهبی دانشگاه دست کیست، در سال ۵۳ اقدام به تشکیل یک انجمنی به نام انجمن مددکاری دانشجویان شد.

طراحی‌اش به این شکل بود که دانشجویها هر مقداری که می‌توانند ماهیانه به این صندوق کمک کنند. ماهی ۵ تومان یا ۲ تومان و حتی یک تومان، از استادان هم کمک بگیریم، آن‌ها حقوق بگیر بودند و ما خرج کن. از هر کسی که می‌توانیم کمک مادی بگیریم. محور این کار هم عده‌ای بودند، از جمله آقای ایمانی و آقای بهزاد نظارتی که آن موقع دانشجوی شبانه دانشکده فنی بودند. و دو، سه نفر دیگر.

برای این کار باید حساب باز می‌کردیم ولی به دانشجو اجازه نمی‌دادند تا حساب جاری باز کنند، باید کسی تأیید می‌کرد. برای معرف کسی را پیدا نکردیم.

نشار آوردیم به دانشگاه که معرف ما بشود، دانشگاه هم امتناع می‌کرد و از ما اساسنامه و مرامنامه می‌خواست. دنبال این بود که مؤسسين چه کسانی هستند؟ و چه کار می‌خواهند بکنند؟ و می‌خواست، هدف و ریشه قضیه را بفهمد.

در یک فرصت مناسب آقای نظارتی و یکی از بچه‌ها، حيله‌ای به کار بردند و آن اینکه به دانشگاه گفتند شما به ما اجازه بدهید حساب جاری باز کنیم: ما هم با تکمیل اساسنامه به شما اساسنامه می‌دهیم، ما که نمی‌خواهیم فرار کنیم و دانشجوی همین دانشگاه

هستیم و بعد هم نه اسمی به دانشگاه دادند و نه اساسنامه‌های. تقسیم کار شده بود و در هر دانشکده‌ای نماینده‌ای داشتیم. نماینده‌ها در کلاس‌ها پول‌ها را جمع می‌کردند و در قبالتش قبض صادر می‌کردند. برای خرج کردن این پول‌ها هم برنامه‌ریزی شده بود، به این صورت که در سطح شهر خانواده‌های بی‌بضاعت را شناسایی می‌کردیم - البته برایشان پول نمی‌دادیم - و سعی می‌کردیم برایشان کار و زمینه کار ایجاد کنیم. مثلاً با یک موسسه آموزشی که خیاطی یاد می‌داد قرار بسته بودیم با ۲۰٪ یا ۳۰٪ تخفیف، و آن خانواده می‌آمدند و آموزش می‌دیدند - البته تخفیف مذکور را به خاطر اینکه موضوع انجمن دانشجویی بود به ما داده بودند - یا دار قالی برایشان تهیه می‌کردیم تا در خانه به قالیبافی مشغول شوند. زیر آن قالیچه هم می‌بافتند «انجمن مددکاری دانشجویان».

حتی بعضی از استادها می‌گفتند ما افتخار می‌کنیم، بیاییم و شبانه به روش حضرت علی (ع) به خانه محرومان کمک برسانیم و این خیلی مهم بود که استاد دانشگاه به تنهایی یا دو نفری کیسه زغالی را بدوش بکشند و ببرند به خانه‌ای بدهند.

با این کارها مردم به این باور می‌رسیدند که صف دانشجویان معتقد و فهیم، یک صف دیگری است. حالا اگر در میان آن‌ها چند آدم ناشایست هم پیدا شد، این را نمی‌شود به حساب همه گذاشت. هم ارزش‌ها حفظ می‌شد و هم خود ما یقین و اعتقاد عینی‌تری پیدا می‌کردیم، هم در عمل خودمان را ارزیابی می‌کردیم، هم دید اجتماع را به تدریج نسبت به خودمان تغییر می‌دادیم.

آقای واصفی ادامه می‌دهد:

تصمیم گرفته شد که از دارالایتم بازدید شود و این برنامه را به مناسبت تولد امام زمان (عج) انجام دادیم و سعی کردیم که اغلب، خانم‌ها برنامه را به دست گیرند و خودشان اجرا کنند و مسلم بود که خانم‌ها راحت‌تر می‌توانستند با آن بچه‌ها ارتباط برقرار کنند. دارالایتم نزدیک دانشگاه بود. با هماهنگی قبلی توپ و عروسک و وسایلی متناسب با روحیات و نیازهای بچه‌ها تهیه شد.

خانم‌ها با هدایا رفتند آنجا و با بچه‌ها انس و الفتی گرفتند و بازی کردند و توانستند با بچه‌ها ارتباطی عاطفی برقرار کنند و بچه‌ها را از حالت افسردگی بیرون بیاورند و حتی سعی کردند با مربی‌ها هم ارتباط برقرار کنند و آن‌ها را از نظر روش‌های تربیتی هم هدایت کنند - زیرا مربی‌ها تخصص‌های لازم امور تربیتی را نداشتند - و این ارتباطات مدت‌ها ادامه داشت.

برای برنامه‌ها فکر می‌شد به چه نحوی اجرا شود که صادقانه و لله باشد و انعکاس اجتماعی مناسب خودش را هم داشته باشد.

این فعالیت‌ها به احتمال زیاد تا فروردین ۵۴ ادامه داشت. تا در یک درگیری خیلی شدیدی که مابین دانشجویان و گارد دانشگاه روی داد، تعداد قابل توجهی از این افراد که در صحنه‌های سیاسی هم فعال بودند دستگیر شدند و روانه زندان یا سرپازخانه گردیدند.

انجمن مددکاری دانشجویان، علاوه بر کارکردهای فوق، زمینه‌ای بود برای رونق بخشیدن به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی در دانشگاه.

مدقالجی: آشنایی با این نوع افراد و نیز سوابق آن‌ها باعث می‌شد که به هر حال در دانشگاه هم فعالیت‌های مذهبی و همچنین فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی رونق بیشتری داشته باشد.

آن موقع یکی از فعالیت‌هایی که از طرف ساواک برای آن حساسیت نبود، فعالیت‌های خیریه بود. چنان‌که به‌طور منظم از بیمارستان‌ها، آسایشگاه‌ها، محل نگهداری کودکان بی‌سرپرست و حتی محله‌هایی که افراد عادی شاید رغبت نمی‌کردند به آن محله‌ها بروند، مثلاً مرکز آسایشگاه جذامیان، بازدید به عمل می‌آمد و دانشگاه هم امکاناتی در اختیار دانشجویان می‌گذاشت، مثل اتوبوس و غیره.

هزینه از طرف دانشجویان تأمین می‌شد، بچه‌ها برای این کار، از کمک هزینه‌هایی که از دانشگاه می‌گرفتند و یا کمک هزینه‌هایی که از خانواده‌اشان دریافت می‌کردند استفاده می‌کردند و این تأثیر زیادی از نظر روحی و اخلاقی روی انسان می‌گذارد.

تأسیس شرکت تعاونی دانشجویی و کارهای صنفی پوششی

پوششی برای فعالیت‌های سیاسی

در کنار کارهای خدماتی مانند انجمن مددکاری که حیطه فعالیتش خارج از دانشگاه بود، فکر ایجاد یک شرکت تعاونی دانشجویی نیز پدید آمد، که حس کار جمعی را تقویت می‌کرد و ارتباطات را گسترده می‌ساخت. دانشجویان جدیدالورود و سالم را حفظ می‌کرد، و در ضمن کارهای صنفی از جمله کتابفروشی و تهیه و توزیع کتب و جزوات مورد نیاز دانشجویان،

پوشش مناسبی برای فعالیتهای سیاسی و تبادل پنهانی جزوات و کتابهای ممنوعه بود.

عبدالعلی زاده: اول به فکر ایجاد یک شرکت تعاونی افتادیم. چون تعداد زیادی از دانشجویهای ما و مخصوصاً ورودیهای سال اول که عموماً بچههای پاکی هستند - در دانشگاه گروههای مختلفی بودند که برای جذب بچهها فعالیت می کردند - لازم بود که با آنها ارتباط داشته باشیم و بتوانیم به طریق سالمتر و عملی تری آنها را جذب کنیم و از طرفی زمینههای عملی خودسازی را گسترش دهیم - بچهها عموماً فاقد دید سیاسی بودند - و دید سیاسی آنها را تقویت کنیم و شرکت تعاونی یکی از این زمینهها می توانست باشد.

در سال ۵۳ شرایط سیاسی و روحی دشواری برای مبارزه وجود داشت و انزوا و یأس و بی عملی رو به گسترش بود و توسل به اقدامات صنفی و خدماتی یکی از راههای حفظ روحیه افراد و نگهداشتن آنها در موضع عمل و فعالیت بود. آقای زرکوب شرایط بفرنج سال ۵۳ و بن بست به وجود آمده و اقداماتی را که دانشجویان مسلمان برای خروج از این وضعیت اتخاذ کردند، چنین توضیح می دهد:

سال ۵۴ - ۵۳، سالهای سردرگمی بود، و سال به بن بست رسیدن مبارزه و به ویژه مبارزه مسلحانه. بریدن مذهبی هایی که با این انگیزه مبارزه مسلحانه به زندان افتاده بودند اپیدمی شده بود، هر روز خبر از زندانها می آوردند که فلانی چپ کرده و در زندان دیگر نماز نمی خواند. به طوری که برخلاف سالهای ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ که زندان سازنده بود و به قول معروف، شلاق، خلاق بود، در سالهای فوق الذکر، زندانها سازندگی خود را از دست داده بود و مبارزین در زندانها شروع به بحث ایدئولوژیک می نمودند که راه به جایی نمی برد. این بحثها در بین مارکسیستها و مسلمانها تا جایی پیش رفت که به تضادهای اساسی در درون زندان انجامید و موجب جنگ اعصاب شده بود و فشارهای نظامی رژیم هم مزید بر علت می شد. در آن سالها رژیم دریافته بود که فشارها موثر است، اقدام به اضافه کردن دوره زندان از ۶ ماه تا یکسال کرد که به ملی کشی معروف شده بود. به طوری که افرادی که از نظر اقتصادی کم بنیه بودند به شکل های مختلف یا از مذهب می پریدند و یا از مبارزه و یا از هر دوی اینها، این جو و شرایط به خارج از زندان

منتقل شده بود، دوستان از زندان پیغام می دادند تا می توانید سعی کنید به زندان گرفتار نشوید و خلاصه یک سکوت و دل‌مردگی در بچه‌ها ایجاد شده بود. به طوری که عواملی نظیر آنچه گفته شد، موجب شده بود که بچه‌ها به فکر تعمق بیشتری در دین، ایدئولوژی و شناخت و اصول اعتقادات نمایند، که این نیز احتمالاً کنار کشیدن از فعالیت‌های اجتماعی را به دنبال داشت. لذا در آن زمان و با توجه به شرایط مذکور، عده‌ای به فکر افتادند که به موازات فعالیت‌های مطالعاتی و ایدئولوژیک، تحرکاتی ولو منفی ایجاد نمایند، که از جمله آن ایجاد و سازماندهی تعاونی دانشجویان دانشکده فنی بود: حدود اواخر مهرماه پنجاه و سه، فکر ایجاد سازمان قوت گرفت. هیئت موسس این سازمان را یک نفر از سال اول به نام عالم‌زاده، دو نفر سال دومی به نام‌های حمید سلیمی و ابوالحسن آل‌اسحاق - که دو نفر اخیرالذکر در جریان جنگ تحمیلی شهید شدند - و بنده که سال چهارم بودم و مددی پور سال پنجم تشکیل می داد. اسانسنامه با رئیس دانشکده وقت آقای مسعودی که آدم نسبتاً لیبرال مسلکی بود، در میان گذاشته شد. او بعد از این همه فراز و نشیب‌های دانشکده و تعویض‌های رئیس دانشکده، سعی داشت آزادی‌هایی بدهد و با بچه‌ها همکاری نماید، لذا قول همکاری داد، قدم به قدم بچه‌ها ایشان را در گرفتن امتیاز آزمایش می کردند.

پس از تصویب اسانسنامه، انتخابات رسمی صورت گرفت و افراد فوق‌الذکر به عنوان اعضای هیئت مدیره و مدیرعامل انتخاب شدند. عالم‌زاده مسؤول امور مالی و بنده، مدیرعامل شدم.

سازمان تعاون دانشجویان که مسؤولیت کفایت‌تریای دانشکده و فروش کتاب و نوشت‌افزار را به عهده داشت، در شروع کار خود با همکاری دانشجویان اقدام به تحولات فیزیکی در آن نمود، از آن جمله تغییر محل تریا به طبقه پایین که دلایل سیاسی داشت، دلیل این بود که ارتباطی بین دانشجویان دانشکده‌های دیگر با این دانشکده به نحوی برقرار نماید. بعداً تریا تبدیل به پاتوقی برای بچه‌ها شده بود.

اداره تریا به نحوی بود که مطابق برنامه زمان‌بندی خاصی، همه بچه‌ها خود را موظف به همکاری با آن می دانستند. اغلب پول چای و غیره توسط خود دانشجویان به صندوق ریخته می شد و کمتر کترلی بود، همینطور گرداندن فروشگاه کتاب و نوشت‌افزار مورد نیاز که توسط دانشجویان به طور عام انجام می شد با یک برنامه زمان‌بندی هر ساعت یک نفر از قبل تعیین شده بود و اقدام به فروش می کرد و به او اعتماد کامل بود. در فروشگاه کتاب، کتاب‌های مذهبی و علمی به فروش می رسید، پرتوی از

قرآن آیت‌الله طالقانی، جزواتی نظیر «فرصت در غروب» و نیز «اقتصاد ما» مبنای علم «اقتصاد اسلامی» و همچنین کتب فنی مهندسی. این تحرکات موجب شده بود که اولاً افراد در این رابطه همدیگر را بشناسند و به هم اعتماد کنند، ثانیاً، از این رهگذر کتاب‌های غیررسمی هم مبادله نمایند و محفلی باشد برای فعالیت‌های مخفی و ثالثاً، افراد در رقابت تحرک و فعالیت قرار گیرند که از آن جمله است ایجاد نمازخانه نسبتاً بزرگ در کنار تریا، نمازخانه خواهران به جای تریای سابق و نوشتن شعر بر بالای سر در آن، که این خود موجب تشجیع دوستان شده بود و در دست گرفتن فعالیت سینما و نیز تحرک‌های دیگر نظیر اطاق کوهنوردی و غیره به دنبال این تغییر بود.

بزرگداشت مرگ راننده خوابگاه دانشگاه،

عرض اندام دانشجویان مسلمان با استفاده از فرصت‌ها

در کنار همه این تلاش‌ها، دانشجویان در کمین فرصت‌هایی برای راه انداختن حرکت‌های سیاسی بودند و به‌ویژه نیاز داشتند که به جامعه نشان دهند دانشجویان مسلمان مخالف آلودگی‌ها در محیط دانشگاه هستند. لذا درگذشت مشکوک راننده اتوبوس خوابگاه نیز می‌توانست بهانه‌ای باشد که دانشجویان مسلمان عرض اندامی کرده باشند و هم بزرگداشتی برای راننده دانشگاه برپا کنند که منجر به درگیری با پلیس شد.

مقدم: در ترم دوم یا سوم بودم، راننده‌ای داشتیم که تحت تأثیر بچه‌ها واقع شده بود. بسیار صریح و شجاع بود. صریح و واضح فحش می‌داد به دستگاه حکومتی و شاه، ساواک هم سرش را کرد زیر آب - می‌گفتند ساواک مسمومش کرده است - بچه‌ها جمع شدند و برای او مجلس ترحیمی گرفتند. بچه‌ها در اتوبوس‌ها شعارهای تند می‌دادند، شرکت واحدی‌ها هم فهمیده بودند و سنگ تمام گذاشتند.

از آن به بعد برگزاری این مجالس با دشواری مواجه شد. چون این نوع مجالس هم فرصت‌هایی را برای عرض اندام بچه‌ها به دست می‌داد.

شایسته: دانشجویان تصمیم گرفتند با تهیه یک تاج گل در مراسم او شرکت کنند و با هماهنگی که با شرکت واحد کرده بودند، قرار بر این شده بود که شرکت واحد برای بچه‌ها اتوبوس بفرستد - مجلس ترحیم در مسجدی در داخل شهر بود - که ساواک مانع

شده بود. در نتیجه بچه‌ها تصمیم گرفتند که آن مسافت نسبتاً طولانی را پیاده طی کنند، دانشجویان که حدود ۶۰۰ - ۷۰۰ نفر بودند با تاج گلی که در پیشاپیش جمعیت حمل می‌شد شروع به حرکت کردند.

در کنار رودخانه، نیروهای پلیس دانشجویها را محاصره کردند و از ادامه مسیر آنها جلوگیری نمودند. بچه‌ها از سنگ‌های کنار رودخانه برداشتند و خواستند که با «گاردی‌ها» درگیر شوند، که رئیس شهربانی تبریز پیش آمد و با نماینده دانشجویها صحبت کرد و درگیری منتفی شد. نماینده دانشجویان آقای شاپور مبصری از دانشجویان دانشکده علوم بود. اهل شیراز و کاپیتان تیم فوتبال دانشکده علوم بود. بعد اتوبوس‌ها آمدند و بچه‌ها را سوار کردند و بردند به مجلس ترحیم. یکی از دانشجویان به نام آقای کلاتری دانشجوی دانشکده علوم و اهل ساری که تازه از زندان آزاد شده بود رفت پشت میکرفون که صحبت کند ولی نیروهای گارد به او اجازه ندادند. در این حین جلسه متشنج شد و دانشجویها شروع کردند به شعار دادن علیه نیروهای امنیتی و می‌گفتند: «مزدور برو گمشو» آخر جلسه بود، دانشجویها آمدند بیرون و در خیابان با نیروهای گارد درگیر شدند. در همان نزدیکی کوچه باریک و بن‌بستی بود ما رفتیم آنجا و در خانه‌ای باز شد و ما را پناه دادند که از دست گارد نجات یافتیم.

آن روز عده‌ای از بچه‌ها را دستگیر کردند و عده‌ای دیگر نیز موفق به فرار شدند.

تظاهرات ۱۵ خرداد ۵۳ توسط دانشجویان مسلمان

سرانجام فرصت یک رویارویی سیاسی به دست آمد، نیمه خرداد یادآور سرکوب قیام ۱۵ خرداد سال ۴۲ بود و بزرگداشت آن جزو افتخارات نیروهای مذهبی در برابر رقیبان به‌شمار می‌رفت اما رژیم نسبت به بزرگداشت چنین روزی حساسیت فوق‌العاده‌ای نشان می‌داد. البته این میدان، خطرپذیری بالاتری را می‌طلبد و مرد این میدان هرچه هاری‌تر از تعلقات باشد جسورتر است. به همین دلیل در میان دانشجویان شبانه که اغلب کارمند و متأهل بودند و دانشجویان روزانه که اغلب مجرد بودند، تفاوت محسوسی دیده می‌شد. با این حال دانشجویان شبانه هم مستعد بودند و برخی از آنها نیز در تظاهرات ۱۵ خرداد شرکت جستند.

علی صوفی: آن موقع ضرباتی که بچه‌ها خورده بودند، باعث بیداریشان شده بود و می‌گفتند که مبارزه فقط احساس نیست و باید خودسازی و آمادگی انسان بیش از این‌ها باشد و وابستگی‌ها و علایق را از خودش دور سازد تا وقتی زندان رفت، دوستانش را لو ندهد و زیر شکنجه دوام بیاورد. دانشجویان شبانه عمدتاً نسبت به دانشجویان روزانه از یک ترکیب سنی نامتجانسی برخوردار بودند. روزانه‌ای‌ها همه‌اشان جوان بودند. شبانه‌ای‌ها افرادی بودند که سنی از آن‌ها گذشته بود و عمدتاً کارمند بودند و زن و بچه داشتند. بنابراین وابستگی‌هاشان بیشتر بود. شبانه‌ای‌ها در اعتصابات با بچه‌های روزانه همکاری نمی‌کردند.

نزدیک امتحانات خردادماه بود که دانشگاه تبریز متشنج شد و بچه‌ها اعتصاب کردند و آن روز صبح امتحان ندادند. عصر هم ما امتحان داشتیم، با بچه‌ها نشستیم و صحبت کردیم و گفتیم هر جور شده نباید بگذاریم که شبانه‌ای‌ها امتحان بدهند. کلاس ما پیشگام شد و ما به امتحان نرفتیم. تنها دو سه نفر از کلاس ما برای امتحان حاضر شدند که یک خانم با دو تا از آقایان بودند. کلاس بعدی هم که امتحان داشتند، آن‌ها هم نرفتند. شبانه‌ای‌ها آن‌روز به اعتصاب پیوستند. فردا صبح رفتم دانشگاه، دیدم اوضاع ناآرام و جو متشنج است و بچه‌ها دسته دسته در آنجا پراکنده‌اند. یک دفعه افراد گارد حمله کردند. من با یکی از همکلاسی‌هایم که آدم علاقه‌مندی به مسایل مبارزاتی بود - صرفاً به مبارزه علاقه داشت نه چپ بود و نه کمونیست - در کنار کتابخانه مرکزی ایستاده بودیم که گارد حمله کرد و بچه‌ها عقب نشستند. گاردی‌ها حمله می‌کردند و فحش‌های رکیک می‌دادند.

برنامه‌ریزی برای تظاهرات ۱۵ خرداد نیز اتفاقاً مقارن شده بود با تجمع و اعتراض صنفی دانشجویان به تصمیم دانشگاه، برای گرفتن تعهد خدمت سربازی از دانشجویان.

مقدم: حدود پانزدهم خرداد بود که تجمعی در اعتراض به گرفتن تعهد خدمت سربازی صورت گرفت که یک تجمع صنفی بود. همین را ما وسیله قرار دادیم و بچه‌های فنی را دعوت کردیم در کلاس بزرگی و جمع شدیم و دو سه نفر دیگر از بچه‌ها هم صحبت کردند و قرار بر این شد که هدف و جهت تجمع صنفی را عوض کنیم. بلافاصله به دانشگاه ضرب‌الاجل دادیم که تا فلان تاریخ باید آن تصمیم عوض شود، وگرنه اعتصاب خواهیم کرد. مسؤولان سراسیمه شدند و دانشکده را تعطیل کردند. و روزی را

مقرر کردند تا بچه‌ها بیایند جلو، در البته با این ترفند می‌خواستند بچه‌ها را دستگیر کنند. اتفاقاً این طرح از حماقت آن‌ها بود، چون همان روز، روز موعود بچه‌ها که پانزده خرداد و یا شانزده خرداد ماه سال ۵۳ بود، بچه‌ها از قبل خودشان را آماده ساخته و منتظر لحظه‌ای بودند که آن‌ها بیایند. وقتی گاردی‌ها آمدند، دانشجویان پیشدستی کردند و شاید در قدم اول ۷ - ۸ نفر از گاردی‌ها زمین خوردند.

گرچه بسیاری از مبارزات افراد مذهبی و چپی مشترک بود اما در بزرگداشت ۱۵ خرداد که ویژگی‌های خاص مذهبی داشت، چپی‌ها شرکت نمی‌کردند و همین امر یکی از عواملی بود که نیروهای مذهبی به تدریج صف خود را از آنان جدا کردند.

احمد کرمی: سال ۵۲، ۵۳ بیشتر کارهایی که صورت می‌گرفت، مشترک بود و در کوهنوردی، تظاهرات یا اعتصابات دانشجویی، اغلب دانشجویها همه با هم بودند، چه مذهبی و چه غیرمذهبی و کمونیست‌ها همه با هم بودند و شعارهای مشترکی می‌دادند. البته در تظاهرات ۱۵ خرداد بچه‌های چپی شرکت نمی‌کردند و بیشتر آن‌هایی که اعتقادات مذهبی داشتند شرکت می‌کردند.

سال ۵۳ این قضایا خیلی نمود پیدا کرده بود و بعد از یک سری بحث‌هایی که با نیروهای چپی به شکل عقیدتی داشتیم و رهنمودهایی که آقای واصفی و دانشجویان قدیم می‌دادند، بنا بر این شد که دیگر با بچه‌های کمونیست همکاری نکنیم، البته این نظری بود که در آن زمان به صورت علنی ابراز نمی‌شد.

احتمالاً نیروهای مذهبی به‌طور تلویحی از حضرت امام این خط را گرفته بودند. با این حال ما به بحث‌هایمان با کمونیست‌ها ادامه می‌دادیم و در جدی و وسیع و جدی همیشه بحث داشتیم. یادم هست که آقای رحیم صفوی آن موقع تأکید می‌کرد که حتماً کتاب اقتصاد ما نوشته مرحوم آیت‌الله محمدباقر صدر را بخوانید و خودش هم تبحر زیادی روی مباحث کتاب‌های آقای صدر داشت و سایر کتاب‌هایی که در مباحث از آن‌ها استفاده می‌کردیم کتاب‌های آقای مطهری و دکتر شریعتی و یا کتاب‌های آقای مهندس بازرگان و به خصوص تفسیر «پرتوی از قرآن» آقای طالقانی بود، تفسیر سیدقطب هم مورد توجه بود.

صنفی شدن حرکت‌هایی مانند ۱۶ آذر، محور ائتلاف نیروهای مخالف رژیم شاه

گرچه در تظاهرات ۱۵ خرداد، چپ‌های مارکسیست مشارکت نمی‌کردند، اما مرزبندی‌های عقیدتی هنوز به عرصه مبارزه کشیده نشده بود. به‌ویژه آنکه اغلب تظاهرات و اعتصابات دانشجویان شکل صنفی داشت و پوشش صنفی دادن به آن‌ها موجب می‌شد که در آن شرایط خفقان امکان حرکت به‌وجود آید. در شرایطی که کمیت نیرو بسیار مهم بود و مانع انزوا و بایکوت و حذف دانشجویان مخالف می‌شد، صنفی بودن حرکت، عاملی بود که دانشجویان بی‌خط، موضع‌دار، چپ و مذهبی همگی در آن مشارکت کنند و میزان خطر را پایین آورند. تظاهرات و حرکت‌هایی مانند تظاهرات ۱۶ آذر اگر چه ماهیتی سیاسی داشت، اما چون بزرگداشت سه دانشجویی بود که در سال ۱۳۳۲ به شهادت رسیده بودند، وجه دانشجویی آن غالب شده و تبدیل به حرکت صنفی، سیاسی شده بود.

فرهادیان: حرکت ۱۶ آذر از ابتدا تا اوایل انقلاب مشترک بود، یعنی همه جناح‌های دانشجویی با هم بودند و یک حالت صنفی سیاسی پیدا کرده بود. ۱۶ آذر یک حرکت صنفی و تئوری بود، نه حرکتی ایندولوژیکی. از حرکت‌ها و تظاهراتی که مذهبی صرف بود، تنها می‌توان از ۱۵ خرداد نام برد. نجفی: بچه‌های مذهبی و چپی در اعتصابات و یا تظاهرات صفشان را از هم خیلی جدا نمی‌کردند، برنامه‌ریزی‌هایی که می‌شد مشترک بود. چون بالاخره هدف مشترکی بود و همه با رژیم مشکل داشتند. تقریباً تا سال ۵۳ خیلی از برنامه‌ها مشترک بود. از سال ۵۳ به این طرف به دلیل شرایطی که ایجاد شد بچه‌ها کم‌کم صف‌هایشان را از هم جدا کردند. با این حال اگر برنامه‌های بچه‌های مسلمان داشتند چپی‌ها هم در آن شرکت می‌جستند.

دانشجویان مذهبی سعی می‌کردند ابتکار عمل را به دست گیرند، تا تظاهرات به نام آن‌ها باشد.

سعید میری: از همان آغاز روز ۱۶ آذر که به دانشگاه می‌رفتیم مشخص بود که تلاطمی وجود دارد. به دلیل اینکه در سال‌های قبل چپی‌ها خیلی ابراز وجود کرده بودند. یک سال بود که مذهبی‌ها سعی کردند که ابتکار عمل را در دست بگیرند و تظاهرات را به اسم مذهبی‌ها تمام کنند و حضور چشم‌گیری در کارها داشته باشند. به هر صورت تظاهرات شروع شد - گروه‌های چند نفری شروع کردند از جاهای مختلف به دویدن و شعار دادن - و بیشتر در جلو دانشکده فنی بود، یعنی ساختمان شماره ۶.

افرادی که این برنامه را ردیف کرده بودند، مذهبی‌ها بودند از جمله آقای خرم، صفوی، شهید آل‌اسحاق و شهید سلیمی و مرحوم عطایی. ما می‌دانستیم که کاری دارد انجام می‌شود، و می‌دویدیم وسط جمعیت به عنوان سیاهی لشکر. یکی دیگر از کسانی که فعالیت زیادی داشت آقای مهدی موسوی پسر آیت‌الله موسوی اردبیلی بود. روز دیگر ساواکی‌ها در برابر دانشگاه ایستاده بودند و کارت‌های دانشجویان را می‌گرفتند و بعضی را دستگیر می‌کردند و می‌بردند. که بعضی‌ها را یک ترم محروم کردند و بعضی‌ها را به سربازی فرستادند.

چند تن از دانشجویان مذهبی نظیر آقای خرم را برای دو سال از تحصیل محروم کردند و به پادگان کرمان برای سربازی فرستادند و این ضربه خیلی سنگینی بود و من گریه می‌کردم.

بعد از چند روز بچه‌ها جمع شدند و یک مینی‌بوس کرایه کردیم و رفتیم به دیدن خرم. حضور این افراد در بین سربازان ساده و مشکلاتی که برای محیط نظامی به وجود می‌آوردند خود به مشکل جدیدی برای رژیم تبدیل شده بود.

برنامه‌ریزی برای ورود شعار «شهادت» و «امام خمینی»

و متمایز شدن تظاهرات نیروهای مذهبی در دانشگاه

دانشجویان مذهبی این بار برنامه‌ریزی پنهانی برای راه‌اندازی تظاهرات ترتیب دادند و با ارائه شعارهای جدیدی که بار مذهبی داشت، فرهنگ و روش مبارزاتی نوینی را فرا روی دانشجویان قرار داده و حرکت خود را متمایز ساختند. اکنون دانشجویان مذهبی در برابر سه جبهه حاکم بر دانشگاه - که در صفحات پیش عنوان شد - رشد کرده و از تعداد قابل

توجهی برخوردار شده‌اند و قادرند خود پرچمدار حرکت‌های دانشجویان باشند و به عنوان نیروی جدید و مشخص وارد صحنه شوند، در این صورت حرکت‌ها از انحصار رقیب چپ خارج شده و از گرایش جوانان به نیروهای چپ و مارکسیست می‌کاست. آقای عبدالعلی‌زاده دربارهٔ چگونگی سازمان یافتن تظاهرات ۱۶ آذر ۵۳ می‌گوید:

هر سال تظاهرات را بچه‌های سال‌های بالا شروع می‌کردند. ما فقط می‌دانستیم که ۱۶ آذر، دانشگاه شلوغ می‌شود و کلاً همه مسایل برای ما تازگی داشت و تازه ما مبتدی بودیم و می‌خواستیم یاد بگیریم.

آن موقع چپی‌ها در راهرو دانشکده می‌نشستند. اول، های و هوی می‌کردند، سرو صداهای بی‌معنی که نوعی گرم شدن بود. بعد کم‌کم شعارهایی را شروع می‌کردند. در آن زمان بیشتر شعارهای صنفی مطرح می‌شد. شاید نوعی محک زدن بود و کمی که گرم می‌شدند یکی دوبار «اتحاد، مبارزه، پیروزی» می‌گفتند.

بعد می‌آمدند بیرون ساختمان‌ها و هرچند نفری می‌رفتند و در گوشه‌ای می‌ایستادند، باز یکی شروع می‌کرد به «هو» کردن، کم‌کم صداها با هم قاطی می‌شد و تبدیل به شعار می‌گردید و راه می‌افتادند و جمع می‌شدند. این کل قضیه بود. و زمانی که گاردی‌ها می‌آمدند فرار می‌کردند و خیلی درگیری جدی نمی‌شد و ما هم از آن‌ها یاد گرفتیم و سال ۵۳ را همان‌طوری که آن‌ها آغاز می‌کردند، شروع کردیم. البته از قبل شعارها را آماده کرده بودیم و کلاً شعارهای چپ را حذف کرده و شعارهایی می‌دادیم که به نحوی اعلام اطاعت از امام بود. یا فرض کنید این شعار «به پاخیز مسلمان، مجاهدت کشته شد» و یا «دور آباقا ای مسلمان گل قیاما ای مسلمان» کلاً شعار شهادت را دانشجویان مسلمان ابداع کرده و به دانشگاه آورده بودند. مخصوصاً بعد از اینکه کتاب «شهادت» دکتر شریعتی در بین بچه‌ها توزیع شد، شعار «یا شهادت یا رهایی» ابداع گردید که برای اولین بار لفظ شهادت در تظاهرات مطرح شد. در سال ۵۳ اسم امام با قدرت تمام در دانشگاه مطرح شد و ما شناختمان از امام از همین دانشگاه بود.

از آنجا که نیروهای مارکسیست تحت تأثیر شیوه‌های مبارزاتی و انقلابی آمریکای لاتین و تابع تئوری‌های مارکسیستی بودند، راه انقلاب را، مبارزه چریکی می‌دانستند. لذا نیروی خود را بر جذب عناصر ویژه‌ای

برای حرکت گروه‌های چند نفره چریکی می‌گذاشتند. آن‌ها، یاران خود را از میان قشر دانشجو و یا افراد انگشت شمار دیگری در اختیار برمی‌گزیدند. اما دانشجویان مذهبی در روش مبارزه نیز دست، به ابتکار جدیدی زدند. آن‌ها تصمیم گرفتند در جهت مردمی کردن جنبش دانشجویی و دفع شبهه‌های منفی جامعه نسبت به دانشجو، (مثل تصور بی‌بندوباری و هرزگی دانشجویان که در ذهن مردم وجود داشت)، سنجش موقعیت و آمادگی مردم برای مبارزه با رژیم، سیاسی کردن جامعه و بالا بردن ضریب مصونیت دانشجویانی که در تظاهرات شرکت می‌جستند، تظاهرات ۱۶ آذر ۵۳ را به شهر بکشانند، این کار نیازمند برنامه‌ریزی و تشکلی بود که به صورت خودجوش و بدون هیچ نامگذاری به وجود آید. بنابراین عده‌ای از دانشجویان که طی مدت تحصیل همدیگر را شناخته و با یکدیگر رابطه‌ای عاطفی پیدا کرده بودند، بدون اینکه بخواهند گروه و سازمانی را طراحی کنند گردهم آمدند و مقدمات این کار را فراهم کردند. برای کشانیدن تظاهرات به داخل مردم، بازار نقطه مناسبی بود چون تظاهرات به صورت حرکتی سریع و کوتاه اجرا می‌شد و بلافاصله افراد پراکنده می‌شدند، نام «گروه ضربت» بر زبان‌ها افتاد، و گروهی که تظاهرات ۱۶ آذر را در بازار راه انداختند و شناخته نشدند، این لقب را یافتند. عبدالعلی زاده این واقعه را چنین روایت می‌کند:

هنوز تظاهرات در دانشگاه چهره مذهبی نگرفته بود. شهید حمید سلیمی - رحمه‌الله‌علیه - خیلی حساسیت داشت. می‌گفت «آقا بیاید بیرون تا مردم بفهمند که دانشگاه هم بچه‌های مسلمان دارد، آن‌ها دارند رشته امور را به دست می‌گیرند. در این صورت، جو اسلامی دانشگاه هم در شهر منعکس می‌شود.» نشانه انقلابی بودن، تا سال ۵۱-۵۲ جو دانشگاه، به گونه‌ای بود که هرکس مبارز بود باید چپی باشد، اما با قوت گرفتن بچه مسلمان‌ها و شیوع گرایش مذهبی، در میان دانشجویها، اندک اندک شعارها رنگ و بوی دیگری به خود گرفت. ما می‌خواستیم در بیرون از دانشگاه هم بازتاب بیشتری داشته باشیم و مردم با اعتماد بیشتری به جنبش دانشجویی، بنگرند. ضمن اینکه دانشگاه در چنگ ساواک و گارد بود، گفتیم برویم داخل شهر در میان مردم به رژیم ضربه سیاسی بزنیم. مثلاً عملیات چریکی راه بیندازیم و بعد هم از دست پلیس فرار کنیم.

می‌دانستیم که چنین برنامه‌های بازتاب وسیع‌تری در بین مردم خواهد داشت. و شعارهای اسلامی ما، سینه به سینه نقل خواهد شد.

بعد از بحث و تبادل افکار قرار شد در روز ۱۶ یا ۱۷ آذر که اتفاقاً مقارن با شهادت یکی از ائمه معصومین بود، به بازار برویم. در بازار تبریز، شعبه‌های بانک‌های ملی، سپه و صادرات در کنار هم قرار داشت. گفته بودیم بچه‌ها ساعت ۳/۵ بعد از ظهر بیایند آنجا و هرکس با خودش سه تا سنگ بیاورد که شیشه بانک‌ها را به عنوان مظاهر تسلط اقتصادی طاغوت بر بازار بشکنیم، به ویژه آن موقع بانک‌ها بهره هم می‌گرفتند.

حدود ۴۰، ۵۰ نفر در بازار جمع شدیم و شعار «مرگ بر شاه» و «درود بر خمینی» و شعاری دیگر که مضمونش این بود: «ای مردم مسلمان ما فرزند ایرانیم، مسلمانیم، مسلمان» دادیم البته سعی می‌کردیم که شعارها به زبان ترکی باشد چون بیشتر مردم بازار ترک هستند. پس از شکستن شیشه پراکنده شدیم. کل برنامه در حدود چهار یا پنج دقیقه طول کشید که طی آن شاهد برخوردهایی زیبا از مردم بودیم. یکی دوان دوان آمد داخل یکی از حجره‌ها و گفت: «فلانی زنگ بزن به کلانتری، زنگ بزن به کلانتری زودباش.» او هم سریع برگشت و گفت: «نه گناه دارد. این بچه‌ها مسلمانند، من این کار را نمی‌کنم.»

من تازه رسیده بودم به میدان شاه - که الان به اسم میدان جمهوری اسلامی است - که دیدم ماشین پلیس آژیرکشان می‌رود. بعضی از بچه‌ها راه را پیدا نکرده بودند و با پلیس مواجه شده بودند که بازاری‌ها یکی دو نفر از بچه‌ها را پیچیده بودند لای فرش و گذاشته بودند کنار دیوار، و یکی از بچه‌ها را هم یکی دیگر از بازاری‌ها در صندوق جا داده بود. به هر حال در این ماجرا هیچ‌کدام از بچه‌ها شناسایی یا دستگیر نشدند. و برای ما خیلی شیرین بود که هفت هشت مورد همکاری بسیار خوب از بازار دیدیم و خیلی امیدوار شدیم. در نتیجه تلاش کردیم جریان ۱۵ خرداد را بکشیم به سمت شهر و خیلی هم کار موفق بود. یعنی اولاً در شهر، نظام خیلی ضربه‌پذیر بود، چون نمی‌دانست ما کی جمع می‌شویم و با کجا می‌خواهیم تظاهرات کنیم و غیره. به هر صورت متوجه شدیم که در دانشگاه خیلی نمی‌شود شلوغ کرد و تحلیل ما این بود که در دانشگاه شعار می‌دهیم و تظاهرات می‌کنیم و کتک هم می‌خوریم و بیرون هم متوجه نمی‌شوند، این بود که تظاهرات را کشیدیم به بیرون از دانشگاه.

این اقدام گروه ضربت به ما قوت و اعتماد به نفس می‌داد که باز هم به فعالیت‌های مخفی پردازیم. من تا یک ماه بعد از قضیه گروه ضربت انتظار داشتم که بیایند دستگیرم کنند. در این برنامه واقعاً به بچه‌ها اعتقاد و اعتماد پیدا کردیم.

علی‌رغم اینکه ساواک، عامل نفوذی در میان دانشجویان مخالف فرستاده بود که حرکات آنها را گزارش می‌کرد، هیچ یک از افراد گروه ضربت شناسایی نشد و این موفقیت نشانه دقت جمع در انتخاب همراه و نیز اشتراک و انسجام آنها بود.

عبدالعلی‌زاده: دو خانه در میدان قطب بفل هم بود که یکی خانه مرحوم عطایی و آقای سیدعلی مقدم بود که خانه‌شان پاتوق بچه‌ها بود. و دیگری خانه آقایان میروالد و مهدی باکری و یکنفر دیگر. با لو رفتن یکی از برنامه‌های ما، وقتی عطایی را بردند ساواک، عطایی برگشت به بچه‌ها گفت: «اصلاً من در این قضیه گیر کرده‌ام»، گفتیم «چه قضیه‌ای؟» گفت: «در بازجویی به من گفتند از همه برنامه‌ها و کارهای ما اطلاع دارند. حتی اینکه ما در خانه چکار می‌کنیم و برای مثال گفتند من فلان روز سه کیلو گوجه‌فرنگی به خانه آورده و گفته‌ام آقا گوجه‌فرنگی گران شده و داده‌ام دست مهدی باکری و او هم نشسته کنار حوض و شروع کرده به شستن گوجه‌ها... و خلاصه همه مسائل را مو به مو تعریف کرد. ولی من گفتم نه اصلاً چنین چیزی نیست. هرکس گفته دروغ گفته است!»

ما به گروه ضربت کاملاً اعتماد داشتیم و می‌دانستیم فردی که لو داده، کس دیگری است.

بعد از انقلاب فهمیدیم که گزارش دهنده که بوده است، هرچند بین او و بچه‌ها هنوز ارتباطی عاطفی برقرار بود. به هر صورت او آمد و گریه کرد که: «مرا ببخشید»... یکی از برنامه‌های بسیار موفق که در گسترش جو اسلامی دانشگاه بسیار موثر بود، همین گروه ضربت بود.

کسانی که نقش عامل نفوذی ساواک را در میان دانشجویان می‌پذیرفتند، کار پرخطری را برعهده می‌گرفتند، زیرا در صورت شناخته شدن با رفتارهای خشم‌آلود دانشجویان مواجه می‌شدند و تاوان سنگینی می‌پرداختند. آقای فرهادیان نمونه‌ای از آن را مشاهده کرده است.

فرهادیان: یکی از دانشجویان به نام آقای علی تحویلدار در دانشکده ادبیات رشته زبان می‌خواند و بچه دزفول بود و خیلی هم پرتحرک. یک روز من را صدا کرد و گفت:

«باقر بیا» من خیلی تعجب کردم و فهمیدم خبری شده است. ناخودآگاه دنبالش راه افتادم. از خوابگاه آمدیم بیرون و رفتیم در ایستگاه اتوبوس. در آنجا یک نفر ایستاده بود با کت و شلوار شیک کرم رنگ و قیافه‌ای تمیز و آراسته و یک کیف سامسونگ در دست. آقای تحویلدار با آجری که در دستش بود به شدت بر سر آن فرد کوبید. او کیفش را رها کرد و دستش را گرفت روی سرش و می‌چرخید و می‌گفت: «مگه من چکار کرده‌ام؟!» بعد از تحویلدار یکی از بچه‌های دیگر به گمانم شهید مرتضی بوجار هم ضربه‌ای دیگر زد بعد، رهایش کردند و رفتند. نفر سومی هم بود که کیف او را برداشته و رفت. او را شناختم اما معلوم بود که برنامه‌ریزی درست و حسابی شده است. مضروب هم سوار تاکسی شده و رفت. اونفوذی ساواک در بین دانشجویان بود و خودش هم، دانشجوی بود. از آن به بعد دیگر هرگز به خوابگاه مراجعه نکرد. چون بچه‌ها اگر مطلع می‌شدند او را از میان می‌بردند. و این بود که کمتر کسی جرأت می‌کرد در بین بچه‌ها نفوذی ساواک بشود.

تداوم و تکرار تظاهرات پراکنده ۱۶ آذر ۵۳

ابتکار مؤثر دانشجویان

تداوم، موجب تأثیر است در سال‌های گذشته تظاهرات دانشجویی به صورت کوتاه و سریع انجام می‌شد و محدود به سطح دانشگاه بود. لذا بازتاب اجتماعی پیدا نمی‌کرد. مصون بودن حریم دانشگاه خود عاملی بود که دانشجویان حرکت خود را در محوطه دانشگاه انجام دهند، تا از امنیت بیشتری برخوردار باشند. ولی مبارزه به درون مردم کشیده نمی‌شد و جامعه در خواب خود به سر می‌برد. ویژگی تظاهرات ۱۶ آذر در این سال تداومی بود که به امید گسترش صورت می‌گرفت ولی دست کم موجب شد بازتاب مردمی وسیعی در شهر پیدا کند. این تظاهرات با صبغه‌ای اسلامی تا پایان ترم به صورت پراکنده ادامه داشت.

عبدالعلی زاده: سال ۵۳ سال دوم ورود ما به دانشگاه بود. اکثریت بچه مسلمان‌ها در تظاهرات ۱۶ آذر سنگ تمام گذاشتند و شعارها کاملاً اسلامی شد. بعد از یکی دو روز

درگیری سروصدای دانشگاه خوابید، ولی بچه‌های دانشکده فنی تن به سازش ندادند و تا پایان ترم تظاهرات کردند، و در امتحانات نیز شرکت نکردند و مشهور شدند به «ترم ۳». منظور بچه‌های ترم سه دانشکده فنی است که تظاهرات را تا آخر ترم ادامه دادند. البته ترم منحل نشد و امتحانات را در ترم بعد برگزار کردند و حسابی در مقابل ساواک و گاردی‌ها ایستادند. تا آن زمان چنان حرکت مقاوم و گسترده و وسیع دانشجویی در دانشگاه تبریز سابقه نداشت.

با این حرکت بچه مسلمان‌ها خیلی روحیه گرفتند و ارتباطات گسترده‌تر شد.

در سال ۵۳ دانشجویان می‌خواستند دریابند که تظاهرات مکرر سیاسی ۱۶ آذر چه بازتابی در مردم شهر داشته و چه میزان آمادگی در آن‌ها پدید آورده است. لذا دست به تظاهراتی در بازار تبریز زدند که نتیجه کار امیدوارکننده ارزیابی شد.

آقای واصفی: جمعی از دانشجویان تصمیم گرفتند که بروند در بازار پیچ در پیچ تبریز تظاهرات کنند و علیه شاه و به طرفداری از امام شعار بدهند. با این کار می‌خواستند به صورت آزمایشی، عکس‌العمل و پاسخ مردم را بسنجند.

در بازار تعداد قابل توجهی از بازاریان، کرکره‌ها را کشیدند پایین و همراهی کردند. با حمله پلیس بچه‌ها متفرق و یا دستگیر شدند. به هر حال متوجه شدیم که باور همکاری با دانشجویان در مردم به وجود آمده است.

آقای احمد کرمی: آن موقع سعی می‌شد که اعتصابات و تظاهرات دانشجویی به شهر کشیده شود. تا مردم شهر در جریان خواسته‌ها و فعالیت‌های دانشجویان قرار بگیرند. به همین خاطر چند تظاهرات دانشجویی در بازار تبریز طرح‌ریزی شد و بچه‌های ترک زبان مخصوصاً مرحوم محمد خاتمی نقش خیلی ارزنده‌ای داشتند. مرحوم خاتمی می‌گفتند: باید روی شعارهایی تکیه کنیم که مردم را به حرکت وا دارد - شعارهایی که منطبق با اعتقاد، فرهنگ و سنت‌های مردم باشد - او می‌گفت: در شهر، شعار «اتحاد، مبارزه، پیروزی» نه تنها هیچ نمودی ندارد بلکه ممکن است اثر نامطلوبی هم داشته باشد.

بهترین شعار این است که صلوات بفرستیم و الله اکبر بگوییم و شعارهایی بدهیم که اسلامی باشد. او شعارهایی به زبان ترکی درست کرده بود که در بازار نمود خیلی خوبی پیدا کرد. یکی از تظاهراتی که این‌گونه انجام شد، قبل از ۱۶ آذر بود. چون روز ۱۶ آذر در

واقع جزء اعتصاب‌های رسمی دانشجویی شده بود و رژیم دقیقاً می‌دانست که روز ۱۶ آذر حتماً با اعتصاب‌های دانشجویی همراه است. به خاطر همین در این روزها، ساواک و گارد آمادگی کامل داشتند که تظاهرات و اعتصاب‌ها را کنترل و عوامل را شناسایی و دستگیر کنند.

برنامه تظاهرات بازار تبریز قبل از ۱۶ آذر طرح‌ریزی شد، یعنی ساعت پنج بعدازظهر راسته کفاش‌ها. ولی گاردی‌ها و ساواک همیشه منتظر بودند، که تظاهرات صبح صورت بگیرد.

طبق قرار، حدود ۶۰ - ۷۰ نفر از دانشجویان در سطح بازار پراکنده شده بودند، که با صدای صلوات دور هم جمع شدند. مردم هم صلوات فرستادند - مردم بطور عادی صلوات فرستادند و نمی‌دانستند چه اتفاقی در حال رخ دادن است - بچه‌ها مجدداً یک صلوات دیگر فرستادند و مردم متوجه شدند که این صلوات‌ها غیرعادی است. آقای محمد خاتمی چند جمله با صدای بلند به زبان ترکی گفت با این مضمون: «ما هم بچه‌های شما و مسلمان هستیم»، «ما هم دلمان برای اسلام می‌سوزد»، «بیااید همه‌مان با هم اسلام را نجات دهیم».

ما خیلی هیجان داشتیم، هم از ترس ساواک و هم اینکه نمی‌دانستیم عکس‌العمل مردم چه خواهد بود. بلافاصله مأموران شهربانی حمله کردند و شروع کردند به زدن بچه‌ها، باز برنامه لو رفته بود. اما در این برنامه تلفات زیادی نداشتیم و چون حالت زد و خورد و گریز داشتیم فقط عده‌ای از بچه‌ها زخمی شدند.

تشکیل حزب رستاخیز و ثبت‌نام در دانشگاه‌ها

چند سال بود که دو حزب مهم دولتی و فرمایشی حاکم بودند. اما در واپسین روزهای سال ۵۳ بود که با تشکیل حزب رستاخیز، ایران تک‌حزبی شد. پس از یورش گسترده ساواک به خانه‌های تیمی گروه‌های چریکی در سال ۵۰ تا ۵۲ و اعدام یا بازداشت اکثریت آنان، رژیم احساس امنیت کرد. آنان پس از این احساس پیروزی (که به زعم خودشان موجب بی‌اعتباری مبارزه ضد رژیم می‌شد) و با تکیه به درآمدهای کلان نفتی سال ۵۳، ایران را جزیره امنی پنداشتند که دیگر به قدرت‌های ساختگی هم نیاز ندارد. در حالی که از چند ماه قبل، جدال لفظی و نمایشی در مجلس

شورای ملی، بین حزب ایران نوین و سایر احزاب دولتی راه افتاده بود تا زمینه‌های تک حزبی شدن را فراهم کند. سرانجام در یازدهم اسفند خبر تشکیل حزب رستاخیز اعلام شد شاه گفت: «آن‌ها که به رستاخیز ایران وارد نشوند، توده‌ای و بی‌وطن هستند. یا به زندان می‌روند یا باید از ایران خارج شوند.» متعاقباً امام خمینی (ره) با صدور فتوایی از نجف، تشکیل حزب رستاخیز و هرگونه مساعدت با آن را حرام اعلام کردند.

آقای واصفی: تابستان ۵۳ بود که شاه سخنرانی کرد و گفت: «می‌خواهیم حزبی درست کنیم به نام حزب رستاخیز ایران یا حزب رستاخیز ملی. مردم باید عضو حزب بشوند و هرکس نمی‌خواهد، از این مملکت برود.» به دانشگاه که آمدیم، دیدیم که دفتری گذاشته‌اند که بیایید و اسمتان را در حزب بنویسید. طبیعی بود که بچه‌ها اسم نمی‌نوشتند. احمد کرمی: در مورد حزب رستاخیز فشار زیادی می‌آوردند. می‌خواستند دانشجویان حتماً عضو شوند. در دانشکده‌ها برای اسم‌نویسی دفتر گذاشته بودند. خیلی از بچه‌های سوسول رفتند و اسم نوشتند. به قول خودشان از نعمات حزب رستاخیز هم استفاده می‌کردند!

اما بچه مسلمان‌ها مقاومت شدیدی می‌کردند. اعلامیه‌های حضرت امام (ره) که می‌رسید بر مقاومت بچه‌ها افزوده می‌شد. هر سال به مناسبت‌های مختلف اعلامیه‌های حضرت امام می‌رسید مخصوصاً این اعلامیه‌ها در ۱۵ خرداد حالت شدیدتری به خود می‌گرفتند. تا اینکه اعلامیه امام درباره حزب رستاخیز رسید که گفته بودند: «کلاهی است که بر سر ملت می‌گذارند» این اعلامیه تأثیر زیادی بر روی دانشجویان داشت و به خصوص در دانشگاه تبریز باعث شد که دانشجویان عضویت در حزب رستاخیز را به عنوان بیعت با یزید تلقی بکنند.

به همین جهت یک شب با مرحوم محمد خاتمی تمام دانشگاه را با همین شعار پر کردیم: «یزید زمان بیعت می‌طلبد» و یا «مرگ بر حزب رستاخیز» و یا: «حسین زمان را به مذبح می‌برند مسلمانان پیا خیزید.»

بر اساس مخالفت ما با حزب رستاخیز، در جریان ۱۵ اسفند اعتراضات دانشجویی اوج گرفت، این بار برخلاف همیشه دانشگاه را دهم یا پانزدهم اسفند تعطیل کردند.